

نویسندگان آماج خشونت

نویسندگان ایران در حضور «علیاحضرت شهبانو» تشکیل خواهد شد. با آنکه از کنگره نویسندگان ایران در سال ۱۳۲۵ خاطره خوشی در اذهان وجود داشت، اما سال ۴۶، پس از کودتای ۲۸ مرداد و پس از وقایع ۱۵ خرداد ۴۲ که همه روشنفکران ایران را نسبت به حکومت بدبین و تا بن دندان با آن دشمن کرده بود، زمان مناسبی برای برگزاری کنگره نویسندگان نبود. پیوندی بین روشنفکران و نویسندگان و هواداران ادبیات جدید با حکومت وجود نداشت که بتوان دست به چنین کاری زد. پیش از آن سانسور و اختناق چندان تشدید شده بود که کوشش‌هایی را برای صدور اعلامیه‌هایی علیه سانسور برانگیخته بود. شنبین نام «علیاحضرت شهبانو» هم برای مخالفت جدی با هر کنگره‌ای هرچند مربوط به شعرا و نویسندگان کافی بود. بنابر این مرشد نویسندگان جلال آل احمد بدون آنکه نیاز به استدلال داشته باشد، زمزمه مخالفت سرداد، موضوع را ب گروه‌های مختلف که در کافه جمع می‌شدند در میان نهاد و ماحصل این گفتگوها آن شد که نخست کنگره را تحریم کردند و سپس در فکر تشکلی برای اقدام علیه سانسور برآمدند.

در این میان علامه حسین ساعدی و داریوش آشوری مأموریت یافتند که متنی در انتقاد از سیاست فرهنگی دولت و علیه سانسور بنویسند. ظاهراً آشوری متن را تهیه می‌کرد تا به اعضای بعضی نویسندگان برسانند اما وقتی برای امضا به صادق چوبک می‌دهند می‌گویند چون با شخص نخست‌وزیر (امیرعباس هویدا) آشناس نیستی، چند تن از نویسندگان با وی ملاقات کنند. آل احمد، هوشنگ وزیری، اسلام کاظمی، رضا براهنی، عباس بهلوان و

حال و روز و کار و آثارشان جواب می‌شد. اینکه در چه کارند و چه می‌نویسند و از این قبیل. برای آنکه وضع آن روزگار را محسوس کنید به این بند از نوشته باقر پرهام توجه کنید: «همچنان که به قول شادروان جلال، وجود صادق هدایت شمع محفل کسانی بود که دوره‌های نخستین مجله «سخن» را اداره می‌کردند، وجود خود جلال هم، در آن سالها، شمع محفل گروهی از نویسندگان و شعرا بود که «پاتوق»هایی داشتند و با هم دیدارهای نسبتاً منظمی. جلال هر عیبی اگر داشت، به تصدیق همه کسانی که با او از نزدیک آشنا بودند، حسن‌های بزرگی هم داشت، از جمله این حسن بزرگ که وجودش مایه تجمع می‌شد، با همه تند و تیزی که در او بود، سخنانش و رفتارش بیشتر دلگرم‌کننده و جمع‌کننده بود تا دورکننده و برهم‌زننده». (کتاب جمعه شماره ۲۷)

اواخر سال ۱۳۴۶ اعلام شده بود که کنگره

پائیز ۷۷ بعد از قتل محمد مختاری و محمدجعفر پوینده دو نویسنده و متفکری که در آخرین دوره از فعالیت‌ها از زمره شش نفری بودند که توسط جمع مشورتی نویسندگان برای برپائی دوباره کانون نویسندگان برگزیده شدند، بار دیگر نام کانون نویسندگان ایران و فعالیت‌های آن بر سر زبانها افتاد. در نخستین واکنش نویسندگان ایرانی در مورد قتل محمد مختاری و ناپدید شدن پوینده، از رئیس جمهور فراهم آمدن امکان فعالیت علنی کانون نویسندگان طلب شد و در جلوه‌ها دو جنازه در وقت تشییع آنها، دسته گل کانون نویسندگان ایران در حرکت بود. به این ترتیب نام کانون نویسندگان ایران با قتل‌های زنجیره‌ای و خشونت‌های اخیر گره خورد و در ذهن مردم سؤال‌ها برانگیخت. گزارش زیر خلاصه‌ای است از پرونده فعالیت کانون از نخستین باری که نام آن مطرح شد - سی سال پیش.

کانون نویسندگان ایران در طول حیات سی ساله خود سه دوره مشخص داشته که هر دوره کم و بیش با خشونت همراه بوده است. دوره اول از اواخر سال ۴۶ تا ۱۳۴۹، دوره دوم

از ۱۳۵۶ تا ۱۳۶۰ و دوره سوم از ۱۳۶۹ تا امروز. اما آنچه در زندگی پرماجرای کانون می‌توان به روشنی نشان داد این است که هرچه از عمر کانون گذشته، تندی نسبت بدان رو به افزایش نهاده است، بطوری که در دوره‌های اول و دوم اگر حد خشونت بازداشت و زندانی و ممنوع القلم کردن نویسندگان و فعالان کانون بوده، در دوره سوم که در زمان ما جریان دارد، دو تن از فعالان آن ناپدید و کشته شده‌اند.

نطفه کانون در یکی از پاتوق‌های روشنفکری سالهای چهل بسته شد. کافه فیروز آن روزها محل تجمع و بحث و فحش روشنفکران زمان بود. جلال آل احمد که تا بود مرشد نویسندگان به حساب می‌آمد، در این کافه با شاعران و نویسندگان جوان می‌نشست و از

تشییع جنازه محمد مختاری از جلو مسجد النبی



یکی دو تن دیگر به این ملاقات می‌روند اما آل احمد از همان آغاز راه را بر هرگونه مذاکره و مصالحه می‌بندد و خطاب به هویدا می‌گوید: «شما نمایندهٔ امرید و من نمایندهٔ کلام. امر وقتی می‌تواند بر کلام مسلط شود که در این مملکت دو نفر حکومت کنند یا محمد بن عبدالله (ص) یا ژوزف استالین. شما کدامش هستید؟»

در جلسه‌ای که روز اول اسفند ۴۶ در خانهٔ آشوری برپا می‌شود، متن تهیه شده کلمه به کلمه به بحث گذاشته می‌شود، حک و اصلاح می‌شود و به تصویب حاضران می‌رسد. محمدعلی سپانلو که این جلسه را «آغازگاه تشکیل کانون نویسندگان» می‌داند می‌نویسد این متن را نخست ۹ نفر امضا کردند. همر آشوری چند بار متن را تایپ کرد تا ۹ نسخه به دست آمد و هر ۹ نفر زیر هر ۹ نسخه را امضا کردند و در عین حال قرار شد هر کس در گردآوری امضا از بین دوستان خود فعالیت کند.

۹ نفری که نسخهٔ اول را امضا کرده‌اند و ظاهراً آن نسخه‌ها هنوز وجود دارد از این قرار بودند: جلال آل احمد، هوشنگ وزیری، داریوش آشوری، محمدعلی سپانلو، اسماعیل نوری علا، بهرام بیضائی، اسلام کاظمیه، فریدون معزی مقدم، نادر ابراهیمی.

در این فهرست نام نویسندگان و شعرای طرفدار حزب توده دیده نمی‌شود، در حالی که آن روزها آنان گروه قابل اعتنایی به حساب می‌آمدند و از امضای بیانیه قبلی امتناع کرده بودند. نادر ابراهیمی به عنوان یکی از ۹ نفر مأمور گرفتن امضا از به آذین (محمود اعتمادزاده) و طرفدارانش می‌شود. سپانلو که کشابی در این زمینه در دست نوشتن دارد می‌گوید: «حادثه مهم که درواقع از تکرار بن بست قبلی جلوگیری کرد، در مورد نسخهٔ نادر ابراهیمی روی داد. ابراهیمی که در آن ایام در مجلهٔ «پیام نوین» ارگان انجمن فرهنگی ایران و شوروی، به سردبیری به آذین، داستان چاپ می‌کرد، در کمال ناامیدی و فقط از سر وظیفه، امضای

اعلامیه را به به آذین پیشنهاد کرد و در کمال تعجب، به آذین آن را امضا کرد و در پی وی کسرائی، تنکابنی، و چند تن دیگری که چشم‌شان به دست به آذین بود، نسخه‌های مختلف اعلامیه را امضا کردند.»

اسماعیل نوری علا که در دورهٔ اول منشی کانون بوده و در راه ثبت کانون و همچنین نظم و ترتیب دادن به کار و استاد کانون نقش مهمی داشته در این زمینه می‌نویسد «کانون ما آنگاه پا گرفت که به آذین و کسرائی اعلامیه ما را امضا کردند و در آن عصر زمستانی به خانهٔ آل احمد آمدند. کانون بر دو ستون استوار شد: آل احمد و به آذین» (کتاب جمعه شماره ۲۷ به نقل از کیهان ۱۸/۱۰/۵۸)

اما هنوز کانون پا نگرفته بود چون اساسنامه‌ای نداشت و نام کانون هم در میان نبود. روز ۱۷ اسفند ۴۶ جلسه‌ای در خانه آل احمد برگزار می‌شود که تقریباً تمامی اهل قلم طرفدار ادبیات نو در آن شرکت می‌کنند. در این جلسه آل احمد پیشنهاد می‌کند که انجمنی از اهل قلم تشکیل شود. سه نفر (علی اصغر حاج سیدجواد، نادر نادرپور و سپانلو) مأمور نوشتن اساسنامه می‌شوند. نام «کانون» را آن سه تن پیشنهاد می‌کنند زیرا تشکیل اتحادیه یا سندیکا به قوانین پیچیده‌ای

تشیع جنازه محمد جعفر یوننده از جلو مسجد النبی



بر خورد می‌کرد و تشکیل کانون آسان‌تر بود. تا اول اردیبهشت ماه ۴۷ جلسات متعددی در منازل اشخاص برپا می‌شود و اساسنامهٔ پیشنهادی را ماده به ماده می‌خوانند و حک و اصلاح می‌کنند. در اواسط فروردین ماه ۴۷ در خانهٔ بهرام بیضائی کار بررسی اساسنامه پایان می‌گیرد اما به آذین آن را کافی نمی‌داند و خواستار نوشتن مرامنامه می‌شود. حضار به حساب مخالف خوانی می‌گذارند و از او می‌خواهند که مقصود خود را واضح‌تر بیان کند. به آذین می‌گوید: «اساسنامهٔ موجود در واقع برای نوعی انجمن ادبی تدوین شده است، ما باید اصول اعلام شده در بیانیهٔ اول اسفند ۴۶ را به ویژه دربارهٔ دفاع از آزادی بیان و قلم «بدون حصر و استثنا» واضح‌تر و مشروح‌تر بیان کنیم». آل احمد برای اینکه قال قضیه را بکشد به خود به آذین پیشنهاد می‌کند که مرامنامه را بنویسد و به جلسه بعد بیاورد.

روز اول اردیبهشت ۴۷ در خانهٔ آل احمد مرامنامه زیر عنوان «دربارهٔ یک ضرورت» خوانده و اصلاح می‌شود و به تصویب می‌رسد. حاضران پای اساسنامه و مرامنامه امضاء می‌گذارند و کانون نویسندگان ایران از آن لحظه به بعد فعالیت خود را آغاز می‌کنند.

یکی دو هفته بعد در خانهٔ جعفر کوش آبادی انتخابات هیأت دبیران برگزار شد. آل احمد نامزدی خود را پس گرفت و قصد او آن بود که به آذین هم که در جناح دیگر بود، کنار بکشد و کانون به شیوه‌ای مستقل اداره شود. هوشنگ وزیری هم نپذیرفت که عضو هیأت دبیران باشد. سپانلو هم به تقع بیضائی کنار رفت. اما به آذین نامزدی خود را پس نگرفت. حاصل رأی‌گیری چنین بود: سیمین دانشور، به آذین، نادرپور، سیاوش کسرا، داریوش آشوری (هیأت دبیران) ساعدی و بیضائی (علی‌السفل) نادر ابراهیمی و فریدون معزی مقدم (بازرسان مالی) فریدون تنکابنی (صندوق دار) اسماعیل نوری علا (منشی) ضمناً سیمین دانشور به عنوان رئیس کانون و نادر نادرپور به عنوان سخنگو انتخاب شدند.

بدین ترتیب کانون

نویسندگان ایران براساس مراعاتنامه و اساسنامه بر پایه دو اصل یا گرفت: آزادی بیان و دفاع از منافع صنفی. برای رسیدن به این هدف ها لازم بود که کانون ثبت شود اما کوشش های مداوم اسماعیل نوری علاوه در این زمینه به جانی نرسید و اداره اطلاعات شهرستانی کل کشور با ثبت و فعالیت های کانون مخالفت کرد. تالار قدریز که کانونیان به هزار زحمت موافقت مدیریت را جلب کرده بودند و به مدت یک سال جلسات خود را در آن برگزار می کردند، به دستور شهرستانی عذر آنها را خواست، و از همان زمان کانون لامکان شد و دیگر نتوانست جلسات خود را برگزار کند. این ضربه بزرگی بر کانون بود اما ضربه کاری را سرگ آل احمد در شهریور ۴۸ فرود آورد. از آن پس کانون به علت اختلافاتی هم که در درون آن بروز کرده بود نتوانست سرپا بماند. به زحمت تا سال ۴۹ خود را کشید ولی سرانجام فروپاشید.

کارنامه هیأت دبیران دوره اول کانون تشکیل چند کمیسیون کار مانند کمیسیون انتشارات، بررسی سانسور، حقوق مؤلف و ثبت کانون بود و نیز برگزاری یک شب شعر در دانشکده هنرهای زیبا و انتشار چند اطلاعیه و اعتراضیه مانند آنچه در زمان دستگیری

فریدون تنکابنی منتشر شد. فریدون تنکابنی به خاطر انتشار کتاب «یادداشت های شهر شلوغ» دستگیر و زندانی شد. کانون اعلامیه ای داد که ۴۶ امضا داشت. اما صدور اعلامیه از سوی دستگاه بی پاسخ نماند. سپانلو و ناصر رحمانی نژاد که در گردآوری امضاها بیش از دیگران فعال بودند بازداشت شدند. سپس به آذین را به عنوان مجبرک اصلی گرفتند. اما کانونیان هم از پا ننشستند. اعلامیه مربوط به تنکابنی را این بار با اضافه کردن نام دستگیر شدگان تازه، منتشر کردند و بیوگرافی مختصری هم بدان افزودند. پاسخ دستگاه ممنوع القلم کردن عده ای از نویسندگان بود. (از آن پس ممنوع القلم کردن باب تازه ای در رفتار رژیم با نویسندگان و روزنامه نگاران شد.) جو خراب تر شد، رژیم سرکوب

سنگین تری را آغاز کرد، و این همزمان با آغاز مبارزات چریکی در کشور بود. آزادی ها محدودتر و رعب و وحشت بیشتر شد. در چنین جوی آخرین جلسه کانون در مدرسه به آذین در تهران پارس تشکیل شد. هیأت دبیران که امکانی بزیایش نمانده بود به اعضا پیشنهاد کرد که بار دیگر در اعلامیه ای سانسور و سیاست فرهنگی روز را محکوم کنند اما ترس و وحشت فضا را پر کرده بود. و عملاً هر کار گروهی خطرناک می نمود، جلسات کم تعداد شده بود و در آخرین جلسه در بحث پیرامون همین موضوع هوشنگ ابتهاج (ه.ا. سایه) در پاسخ هیأت دبیران گفت اگر بخواهید از این حرف ها بزنید من استعفا می دهم به آذین گفت: ما برای مبارزه با سانسور کانون تشکیل داده ایم، «اگر مخالفت بروید» و او هم استعفا نوشت و رفت. سپانلو مشفقانه می نویسد: شاید هم این توقع زیادی است که از نویسنده که قلم شکننده ای به دست دارد انتظار داشته باشیم که با سر نیزه روبه رو شود. «در چنین جوی طبعاً امکان ادامه فعالیت وجود نداشت. دوره اول فعالیت کانون دو سال و نیم طول کشید.

دوره دوم

دوره دوم سیاست گرایی کانون بود.

در خرداد ۱۳۵۶ که امواج انقلاب از درون جامعه ایران می جوشید عده ای از روشنفکران مانند ناصر پاکدامن، هما ناطق، شمس آل احمد، اسلام کاظمیه و نجف دریابندری تصمیم گرفتند نامه ای درباره وضع فرهنگی ایران به نخست وزیر بنویسند. این نامه را ۴۰ تن امضا کردند. همین امر اعضای پیشین کانون نویسندگان را تشویق کرد که دوباره در اندیشه تشکیل کانون برآیند. برای این کار در خانه رحمت اله مقدم مراغه ای گرد آمدند و هیأت دبیران موقت را برگزیدند (پرهام، مقدم مراغه ای، هزارخانی، کاظمیه و به آذین) نخست وزیر بدان نامه در باشگاه مطبوعات پاسخ داد و هیأت دبیران تصمیم گرفت نامه سرگشاده دیگری در آن باب منتشر کند که ۹۶ تن امضای خود را پای آن گذاشتند. این نامه نگاری ها ادامه داشت که مهر ۵۶ و شبهای شعر انستیتو گوته از راه رسید. ظاهراً انستیتو گوته از طریق جلال سرفراز شاعر و خبرنگار کیهان به این روزنامه پیشنهاد شبهای شعر کرده بود ولی اعضای آن روز کیهان گویا به این نتیجه رسیدند که این کار بدون همکاری کانون نویسندگان میسر نیست یا آنکه تمایل سرفراز که خود عضو کانون بود، بدین سو بود. با هیأت دبیران مذاکره کردند و فرار شد کانون بطور مستقل شبهای شعر را برگزار کند. شبهای شعر انستیتو گوته برگزار شد و هزاران نفر را به خود خواند، چنانکه در بررسی پیش زمینه های انقلاب برخی عقیده دارند که حرکت آن شبها حرکت آغازین انقلاب بود و پایه های حکومت پهلوی را سست کرد. این نخستین عملکرد کانون در دوره دوم، هم وسعت بی اندازه داشت و هم یک کار سیاسی تمام عیار بود. شعر خوانی اخوان ثالث، سخنرانی هزار خانی، شعر خوانی نعمت میرزاده، سخنرانی کاظمیه همه و همه یک کار سیاسی بود. سبب سلطان پور همان روزها از زندان آزاد شد و درست شب همان روزی که از زندان آزاد شد به انستیتو گوته رفت و شعر خواند. روبهمرفته شب های موفق و هیجان انگیزی علیه رژیم پهلوی برگزار شد اما این سیاست

بدر کرمان محمد جعفر پوینده در مراسم تشییع جنازه



کاری، و دور شدن از کار فرهنگی، سال‌های بعد دامن خود کانون را هم گرفت. چند تن از اعضای طرفدار حزب توده و نیروی سوم که در کانون حضور داشتند، درگیر شدند و چون در انتخابات اردیبهشت سال ۵۷ کسی از نیروی سومی‌ها وارد هیات دبیران نشد، دکتر علی‌اصغر حاج سیدجواد قهر کرد و هواداران او نامه پراکنی علیه آدمیت را آغاز کردند که آلت دست توده‌ای‌ها شده است. اما در انتخابات سال ۵۸ نویسندگانی که مشهور به نزدیکی با حزب توده مشهور بودند شکست خوردند و هیات دبیران مرکب شد از احمد شاملو، باقر پرهام، غلامحسین ساعدی، محسن یلفانی و اسماعیل خوبی. این بار شکست خوردگان چنجال کردند که ما را کنار گذاشته‌اند. جدال ادامه یافت و پنج تن از اعضای طرفدار حزب توده (به آذین، سایه، کسرائی، تنکابنی و محمدتقی برومند) در دی ماه از کانون اخراج شدند و شورای نویسندگان ایران را تشکیل دادند که در جو سیاسی آن روز گم شد و نامی از آن نماند. در انتخابات سال بعد (۱۳۵۹) شاملو و ساعدی داوطلبانه کنار رفتند که دور را به جوان‌ترها بپارند، اما این امر سبب شد که هواداران چریک‌ها که تعدادشان در بین اعضای کانون کم نبود، دور را از دست دیگران خارج کنند.

نسیم خاکسار، محمد مختاری، منوچهر هزارخانی، سعید سلطان‌پور و ناصر پاکدامن این بار به عنوان هیات دبیران به میدان آمدند. در این دوره جو چندان سیاسی شد که کانون درباره‌ی دستگیری کارگری از یک کارخانه بیانیه صادر می‌کرد اما به طور مثال درباره‌ی ابوالفضل قاسمی نویسنده و عضو کانون که سالی می‌شد که در زندان به سر می‌برد، سخنی به میان نمی‌آمد. در سال ۶۰ بار دیگر عده‌ای از اعضای قدیم به فکر افتادند کانون را از مسیر حرکت گروه‌های سیاسی دور کنند، در نتیجه فعالیت آنها در انتخابات آن سال شاملو، ساعدی، پرهام، یلفانی و سلطان‌پور به عضویت هیات دبیران درآمدند. اما جو دیگر برای فعالیت‌های فرهنگی و حتی سیاسی آمادگی نداشت. زد و خوردهای خیابانی آغاز

شده بود، جنگ در گرفته بود، گروه‌های فشار کانون را زیر نظر داشتند. در اردیبهشت ماه حمله کردند و محل کانون به اشغال آنان درآمد. با آنکه بعدها دادگستری رأی تخلیه محل داد ولی همه اسناد موجود در کانون را برده بودند. در تیر ماه به حکم قانون در کانون را پلمب کردند و کار به پایان رسید.

دوره سوم

دوره سوم قرار بود با استفاده از تجربه‌های دوره دوم، دوره دوری از سیاست و توجه به ماهیت فرهنگی کانون باشد. نویسندگان و اعضای کانون قصد داشتند این دوره را به کارهای فرهنگی اختصاص دهند و از سیاست دوری جویند. اما در عمل به علت خشونت‌هایی که دامگیرشان شد، این دوره از زندگی کانون که هنوز به پایان نرسیده از دوره‌های پیشین سیاسی‌تر از کار درآمد. دوره سوم کانون با زلزله رودبار آغاز شد. پیش از آن در سال ۶۷ که مسأله کاغذ حاد شده بود، گردهمایی‌هایی صورت گرفت، حتی اعلامیه‌ها یا اعتراضیه‌هایی نوشته شد اما انتشار نیافت و به نتیجه نرسید. پس از وقوع زلزله رودبار در سال ۶۹ به پیشنهاد محمود دولت‌آبادی، کانونیان گردهم آمدند تا به قدر وسع کمک‌هایی برای زلزله

زدگان گرد آورند. آن جلسات که به خاطر زلزله زدن تشکیلی می‌شد، پس از پایان کار مربوط به زلزله، ادامه یافت. گروهی (هوشنگ گلشیری، محمود دولت‌آبادی، سمین بهیانی، جواد مجابی و رضا براهنی) انتخاب شدند که کارها را پی‌گیری کنند اما وظایف گروه از گردآوری کمک برای زلزله‌زدگان به سمت جاره‌جویی برای تشکیلی صنفی میل کرد و به میزگردهایی در مطبوعات کشید که در آنها از ضرورت وجود یک اتحادیه صنفی برای نویسندگان سخن گفتند. بعدها، همزمان با مسائلی که برای مطبوعات ادبی یا برای نویسندگان پیش آمد، گروه مباحث دیگری برای بحث و جدل یافت. روی جلد مجله گردون، کار کلانتری، که سبب حمله به گردون در سال ۷۰ شد، یکی از آن مباحث بود و بستن مجله گردون، تعطیل تکاپو، دستگیری سعیدی سیرجانی، حمله پاره‌ای روزنامه‌ها و نشریات به نویسندگان و برنامه‌هویت تلویزیون، از مباحث دیگر.

سعیدی سیرجانی در ۲۳ اسفند ۷۲ دستگیر شد. کانون در ۱۹ فروردین ۷۳ نامه ۶۲ نویسنده را خطاب به رئیس قوه قضائیه منتشر کرد: «ما نویسندگان ایران، امضا کنندگان این نامه، نگرانی خود را از نحوه‌ی دستگیری نویسنده و اعلام تحقیر آمیز خبر آن در یکی دو روزنامه، که نشانه عدم امنیت حرفه‌ای نویسندگان کشور به شمار می‌آید، ابراز می‌داریم. تقاضا می‌کنیم هرچه زودتر وضع ایشان براساس موازین قانونی روشن و آزادی ایشان تأمین گردد». در این زمان بحث‌های مربوط به متن ۱۳۴ نویسنده نیز آغاز شده بود و وزارت اطلاعات برخی از دست‌اندرکاران کانون را احضار می‌کرد. این متن در مهر ماه ۷۳ انتشار یافت و موجب بسیاری دردسرها شد. فشارهای زیادی بر نویسندگان وارد آمد. گروهی امضای خود را پس گرفتند، و گروه دیگر حملات بعضی روزنامه‌ها و نشریات را تحمل کردند. دردسرهایی که این متن برای نویسندگان در پی آورد سبب شده است که هوشنگ گلشیری آن را متن ملعون بخواند.



یک اشاره دیگر به امضای ۱۳۴ نویسنده ضروری است. متن «ما نویسنده ایم» را ابتدا ۱۳۶ تن امضا کرده بودند که نام دو تن بر سر کشاکشی داخلی حذف شد. آن دو نفر عباس معروفی و اسماعیل جمشیدی بودند. ماجرا از این قرار بود که بر اثر کشمکشی که بین محمود دولت آبادی نویسنده و اسماعیل جمشیدی روزنامه نگار و دبیر تحریریه مجله گردون بر سر کانون پیش آمد، دولت آبادی تهدید کرد اگر امضای اسماعیل جمشیدی پای متن نباید وی امضای خود را پس خواهد گرفت. این تهدید سبب شد که عباس معروفی مدیر مجله گردون به هواداری از اسماعیل جمشیدی برخیزد. او که برای گردآوری امضاها پیش از دیگران کوشیده بود در مقابل تهدید کرد که اگر امضای جمشیدی - عضو کانون از سال ۱۳۵۶ - حذف شود، امضای خود و همه کسانی را که به کوشش او متن را امضا کرده اند، پس خواهد گرفت. محمد مختاری و دیگران که در این کار فعال بودند برای آنکه ماجرا را بیش از این کش ندهند نام معروفی و جمشیدی را حذف کردند و متن با ۱۳۴ امضا منتشر شد. معروفی که در آن دوره مسئولیت مجله گردون را به عهده داشت اواخر سال بعد در دادگاه محکوم به دو سال زندان ۳۰ ضربه

سیاسی بشویم.»

در متن «ما نویسنده ایم» که به متن ۱۳۴ نویسنده معروف شد چنانکه از عنوانش پیداست هم بر ماهیت کار فرهنگی کانون ابرام شده است: «ما نویسنده ایم اما مسائلی که در تاریخ معاصر در جامعه ما و جوامع دیگر پدید آمد، تصویری را که دولت و بخشی از جامعه و حتی برخی از نویسندگان از نویسنده دارند، مخدوش کرده است و در نتیجه هویت نویسنده و ماهیت اثرش، و همچنین حضور جمعی نویسندگان، دستخوش برخوردهای نامناسب شده است. از این رو ما نویسندگان ایران وظیفه خود می دانیم برای رفع هرگونه شبهه و توهم، ماهیت کار فرهنگی و علت حضور جمعی خود را تبیین کنیم.»

روز ۱۶ آذر ۱۳۷۳ سعیدی سیرجانی درگذشت و همان روز گلشیری، براهنی و فرج سرکوهی احضار شدند. علت احضار آن بود که میباید آنان اعلامیه ای بدهند. پس از آن به مدت یک سال واقعه مهمی روی نداد. حدود یک سال بعد احمد میرعلانی مترجم، نویسنده و متفکر با سابقه در اصفهان به نحو مشکوکی درگذشت. گلشیری می گوید: «ساعت یک ربع به هشت از خانه بیرون آمد. ساعت هشت صبح دم کتابفروشی قرار داشته که نمی رسد. همان

روز ساعت ۲ بعد از ظهر در دانشکده پزشکی سخنرانی داشته که زودتر کسانی خبر می دهند که سخنرانی لغو شده. ساعت ۱۱ شب از طرف شهربانی خبر می دهند که جنازه ای پیدا شده، بیایند تحویل بگیرند».

این واقعه در دوم آبان ۱۳۷۴ روی داد. اما سال بعد سال بدتری بود. گوست کاردار فرهنگی سفارت آلمان با گروهی از نویسندگان ملاقات کرد تا درباره همکاری های فرهنگی با آنان صحبت کند. این کار پیشتر مرسوم بود و حتی در همان زمان هم کاردار مسئولان بخش فرهنگی سفارت خانه های دیگر میهمانی هایی می دادند و با ایرانیان نویسنده و شاعر آشنا می شدند. گوست آلمانی هم پس از یک یا چند ملاقات، گروهی را به شام دعوت کرد اما از آن شمار بیست سی نفره تنها شش نفر شب پنجشنبه چهارم مرداد ماه در خانه او حاضر شدند (مهرآنگیز کار، روشنگر داریوش، سیمین بهبهانی، هوشنگ گلشیری، فرج سرکوهی و محمدعلی سیانلو) براهنی به جای حضور در مهمانی، همان شب نامه اعتراضیه ای به خانه گوست فرستاد که بعدها از آن به مثابه مدرک جرمی علیه خود او و نویسندگان دیگر استفاده شد.

در میهمانی خانه وابسته فرهنگی سفارت آلمان هنوز سخن میزبان و مهمان گرم نشده بود که عده ای با اسلحه و دوربین وارد شدند. از همه چیز فیلم برداری کردند و مهمانان را با خود بردند. البته مهمانان چند ساعت بعد با احترام آزاد شدند اما هول حمله نامنتظره را مدت ها با خود داشتند. سرکوهی در نامه خود می نویسد: «گوست [گوست] وابسته فرهنگی سفارت آلمان عده ای از نویسندگان را به شام دعوت کرد. دعوتنامه رسمی را سفارت آلمان فرستاد. ۶ نفر، گلشیری، سیانلو، بهبهانی، مهرآنگیز کار، روشنگر داریوش و من به این مهمانی رفتیم. من گوست [گوست] را نمی شناختم. قبلاً او را ندیده بودم. بعد از آن شب هم هرگز او را ندیدم. تنها باری که او را دیدم همان شب بود که در خانه او بودیم، قبلاً مانویل وابسته فرهنگی سفارت فرانسه گاهی در خانه خود

گلشیری بر سر خاک بنویسد



شلاق و ممنوع القلم شد. امتیاز مجله گردون نیز لغو گردید. معروفی موفق شد از کشور خارج شود و بیه آلمان برود و بدین ترتیب کانون یکی از فعالان خود را از دست داد. باری، به ماجرای کانون بازگردیم. مجایی که اساساً معتقد به کارهای فرهنگی است، به فرهنگی شدن کانون در دوره سوم تأکید دارد: «از آغاز کار کانون تضادهای همیشه وجود داشت. یک عده آدمهای سیاسی بودند و عده دیگر فرهنگی. مثلاً به آذین و آل احمد می خواستند کارهای سیاسی بکنند، در حالی که بیضائی و آشوری قصد کار فرهنگی داشتند. یک جاهانی رنگ سیاسی کانون قوی شده و در جاهای دیگر رنگ فرهنگی آن. مثلاً در دوره اخیر ما قصد داشتیم وجه فرهنگی کانون را قسوی بکنیم و در واقع دیگر نمی خواستیم وارد بازیهای

مهمانی می‌داد و عده‌ای از نویسندگان را دعوت می‌کرد. من هم یکی دو بار در خانه مانویل در این مهمانی‌ها بودم. در این مهمانی‌ها هیچ مسأله سیاسی مطرح نمی‌شد. فکر می‌کردم که مقامات ایران با این مهمانی‌ها مخالف نیستند چون نوعی نمایش دموکراسی بود و آنها بهتر از هر کس می‌دانستند که در این مهمانی خبری نیست. به همان سابقه در مهمانی خانه گوتس [گوست] آلمانی شرکت کردم. بحث ما ۶ نفر با او در آن شب درباره ضرورت ترجمه آثار ادبی معاصر ایران به زبان آلمانی بود. آن شب به خانه گوتس [گوست] حمله کردند. سر میز شام از ما فیلم برداری کردند. ما را دستگیر کردند و به یکی از زندان‌های وزارت اطلاعات بردند. در آنجا آقای هاشمی مامور وزارت اطلاعات را برای اولین بار دیدم. او با من و گلشیری و سپانو حرف زد. به ما گفت بخش فرهنگی وزارت اطلاعات پس از آگاهی از جریان برای نجات ما آمده است چون بخش ضد جاسوسی به خانه گوتس حمله کرده است ولی چون وزارت اطلاعات می‌داند که ما جاسوس نیستیم برای نجات ما دخالت کرده است». (زجر نامه فرج سرکوهی، تکثیر از پیروز دوانی بهمن ۱۳۷۵ - طرفه آنکه امروز که این گزارش نوشته می‌شود خود پیروز دوانی سه ماه و اندی است که ناپدید شده و خبری از او در دست نیست)

ده دوازده روزی از ایمن حادثه نگذشته بود که داستان اتوبوس و سفر ارمنستان پیش آمد. کانون نویسندگان ارمنستان از کانون نویسندگان ایران دعوت کرده بود که در کنگره‌ای در ایروان شرکت کنند. در تهران منصور کوشان مدیریت برنامه را به عهده گرفت و از گروه کشیری از نویسندگان و روزنامه نگاران دعوت کرد که دسته جمعی به این سفر بروند. قرار بود روز یکشنبه ۱۴ مرداد حرکت کنند اما به علت اینکه گذرنامه یکی دو تن به موقع حاضر نشد، سفر به روز دوشنبه ۱۵ مرداد افتاد. سفر با اتوبوس برای آن انتخاب شده بود که هنوز بین تهران و ایروان پرواز منظمی وجود

نداشت. قرار بود از پایانه بیهقی (میدان آرژانتین) با اتوبوس سیر و سفر حرکت کنند اما ظهر روز مسافرت از دفتر کوشان خبر دادند که برنامه تغییر کرده و از پایانه غرب (میدان آزادی) حرکت خواهند کرد. بنابراین مسافران خود را به تعاونی ۷ برسانند اما وقتی به تعاونی ۷ رسیدند برنامه باز هم تغییر کرده بود و باید از تعاونی ۸ حرکت می‌کردند.

در پایانه آزادی دو نفر - شاهرخ توبرسانی و محمد بهارلو - به بهانه‌هایی از سفر منصرف شدند. پیش از آن نیز محمود دولت‌آبادی، هوشنگ گلشیری و رضا براهنی هر یک به دلیلی از خیر سفر گذشته بودند. براهنی می‌گفت که چون آذربایجانی است اگر به ارمنستان که با آذربایجان در جنگ است سفر کند از سوی هموطنان آذری ملامت خواهد شد. هوشنگ گلشیری می‌گفت اصلاً تکلیفش با روزگار معلوم نیست. معلوم نیست ممنوع الخروج است یا نه. و دولت‌آبادی هم بیمار بود. خبر نگاران روزنامه همشهری و اخبار و سلام هم که قرار بود همراه گروه باشند، اعلام داشتند که از سفر منصرف شده‌اند.

اتوبوس نخست به رشت رفت تا برخی مسافران را که در آنجا منتظر بودند سوار کند. قرار بود در رشت نصرت رحمانی، بیژن

نجدی، حسن اصغری، محمود طیاری و یکی دو تن دیگر به خیل نویسندگان و روزنامه نگاران پیوندند. اما نصرت رحمانی بنا به دلایلی عذر خواست. بنابر این از ۳۳ نفری که باید سوار اتوبوس می‌شدند و به سمت آستارا و اردبیل حرکت می‌کردند، جمعاً ۴۱ نفر ماندند. از این قرار:

فرشته ساری، مجید دانش آراسته، جواد مجابی، محمدعلی سپانلو، بیژن نجدی، علی باباچاهی، فرج سرکوهی، محمد محمدعلی، منصور کوشان، سیروس علی نژاد، بیژن بیجاری، مسعود توفان، شهریار مندنی پور، علی صدیقی، کامران جمالی، رضا جورکش، مسعود بهنود، محمود طیاری، حسن چهل تن، حسن اصغری، و منوچهر کریم‌زاده.

باری، اتوبوس که فقط یک راننده داشت یعنی نه کمک راننده داشت و نه شاگرد، از راه رشت - آستارا به سمت اردبیل حرکت کرد و حوالی صبح، در گرگ و میش هوا، به نزدیکی‌های گردنه حیران رسید. در آنجا که ارتفاع دره از سطح جاده به صدها متر می‌رسد، ناگهان راننده به سمت دره پیچید و هنگامی که چرخ‌های جلو اتوبوس به دره نزدیک شد خود از سمت راننده بیرون پرید. یکی از سرنشینان به چابکی پشت فرمان جست و با فشار دادن ترمز، اتوبوس را متوقف کرد. به گفته سرنشینان، راننده که اتوبوس را متوقف دید دوباره بالا آمد و پشت فرمان جای گرفت و دنده عقب گذاشت و چند متری عقب رفت. سپس ماشین را به شتاب به سمت دره به حرکت در آورد و درست زمانی که دو چرخ جلو اتوبوس سرازیر شده بود، بار دیگر از ماشین بیرون پرید. یکی از سرنشینان بار دیگر پشت فرمان جست ولی میله دفرانسیل اتوبوس به سنگی برخورد و متوقف شد.

سرنشینان می‌گویند اگر اتوبوس به سمت دره می‌رفت همه کشته می‌شدند و صحنه چنان طبیعی جلوه می‌کرد که هیچ کس در ایران و خارج از ایران نمی‌توانست حدس بزند که این یک تصادف واقعی نبوده، بلکه عده‌ای را به راحتی سر به نیست کرده‌اند. یک ساعت بعد

دسته کل کانون نویسندگان برای تشییع جنازه مختاری



مأموران حفاظت و امنیت مرزی سر رسیدند و جمع را به اتفاق راننده اتوبوس به پاسگاه ژاندارمری منتقل کردند، دو ساعتی بعد دو افسر اطلاعاتی (از جمله آقای هاشمی که حاضران در مهمانی خانه گوست با او آشنا بودند) خود را رساندند و جمع به زندان آستارا منتقل شد، در آنجا یک سری بازجویی‌های جمعی (مکتوب) صورت گرفت. در هوای گرم تابستان و بدون وسایل ۲۱ نفر در اتاقی متوسط چندان راحت نبودند، شب به سخت‌ترین وضعیت گذشت و باعداد روز بعد جمع با تعهد بر اینکه از این قصه جایی سخن نگویند و خبر آن را منتشر نکنند به سوی تهران برگردانده شدند. ماجرای اتوبوس و سفر ارمنستان تا زمانی که یکی از سرشتیان به خارج از کشور نرفت، انتشار نیافت و تنها در پاییز ۷۷ (دو سال بعد) فرج سرکوهی در رادیو بی‌بی‌سی آن را فاش ساخت.

پس از ماجرای اتوبوس و درست یک ماه پس از آن، یعنی روز یکشنبه ۱۸ شهریور ماه، ۱۲ تن از اعضای کانون در یک جلسه مشورتی در خانه منصور کوشان گرد آمده بودند که درباره منشور کانون بحث کنند. در پایان گفتگوها مأموری در می‌زند و جمع را به محلی نامعلوم منتقل می‌کنند، پرونده‌های کانون ضبط می‌شود و ساعاتی بعد با ناکید بر اینکه دیگر جلسه‌ای نکنند و کار تشکیل کانون را پی نگیرند، آنان را آزاد می‌کنند دو روز پس از آن فرج سرکوهی - یکی از پنج نفری که تدارک کانون را پی می‌گرفتند - وقتی از محل کار خود مجله آدینه به خانه می‌رفت دستگیر می‌شود و در ساعات آخر شب او را وادار می‌کنند که با عده‌ای از جمله سیمین بهیانی، رضا براهنی، گلشیری، جواد مجابی، مدیا کاشیگر، منصور کوشان و احتمالاً یکی دو نفر دیگر در محل‌های عمومی مختلف قرار ملاقات بگذارد و او ساعت ۱۲ تا یک باعداد تلفن می‌کند و با آنان برای روز بعد قرار می‌گذارد، صدای مضطرب او باعث می‌شود مخاطبین مشکوک شوند و در نتیجه به جز یک دو تن کس دیگری بر سر این قرارها نمی‌رود و آن یک دو تن هم که می‌روند، با آنان مذاکراتی صورت می‌گیرد و مرخص می‌شوند. روز پنجشنبه ۲۲ شهریور ساعت ۲ بعد از ظهر سرکوهی آزاد می‌شود اما دو ماه بعد روز یکشنبه ۱۳ آبان هنگامی که به سفر آلمان می‌رفت در فرودگاه ناپدید می‌شود. «من روز ۱۳ آبان ماه در فرودگاه مهرآباد تهران دستگیر و تا ۳۰ آذرماه در یکی از زندان‌های مخفی

وزارت اطلاعات زندانی بودم» این موضوع در جهان هیاهو به پا می‌کند. سرانجام روز ۳۰ آذرماه اعلام می‌شود که فرج سرکوهی در حال بازگشت از ترکمنستان است. خبرنگاران داخلی و خارجی در فرودگاه جمع می‌شوند و او اعلام می‌دارد که در آن مدت در ترکمنستان بوده و قصد داشته از آنجا به کانادا برود. سرکوهی بعدها در نامه‌اش نوشت: «به من گفتند برای مدتی مرا آزاد می‌کنند به شرطی که هرچه آنها بگویند را انجام دهم، من قبول کردم. هر شرایطی حتی مرگ و دستگیری مجدد که بطور حتم در انتظار من است و همین امروز و فردا تحقق خواهد یافت بهتر از وضع من بود. طرح ظهور من در فرودگاه مهرآباد و مصاحبه با خبرنگاران را گفتمند و من هم پذیرفتم».

وقتی فرج سرکوهی از زندان بیرون می‌آید یا به عبارتی از سفر ترکمنستان باز می‌گردد، نامه‌ای برای همسر خود فریده که در آلمان به سر می‌برد یا برادر خود که در سوئد زندگی می‌کند می‌نویسد و در آنجا تمام داستان را شرح می‌دهد و می‌گوید اگر بار دیگر دستگیر شد نامه را منتشر کنند. «امروز ۱۴ دی ماه است. من فرج سرکوهی این پادداشت را با عجله و شتاب می‌نویسم به امید آن که روزی کس یا کسانی آن را بخوانند و افکار عمومی دنیا و ایران و بویژه فریده و آرش و بهار، یعنی کسانی که عاشقانه آنها را دوست داریم، با خواندن آن از ماجرای هولناکی که بر من گذشته است آگاهی یابند... نمی‌دانم تا کی وقت دارم. هر لحظه در انتظار دستگیری مجدد هستم یا حادثه‌ای که در آن به قتل برسم و مرگ من خودکشی و انمود شود. شکنجه و زندان و مرگ در انتظار من است» (همان متن) روز ۲۴ دی ماه اعلام می‌شود که فرج سرکوهی هنگام خروج غیر قانونی از کشور به همراه برادرش اسماعیل سرکوهی دستگیر شده است. اسماعیل سرکوهی دو روز بعد در یک مصاحبه مطبوعاتی در یکی از هتل‌های تهران تأیید می‌کند که به اتفاق برادرش قصد خروج غیر قانونی از کشور را داشته، روزنامه‌ها می‌نویسند آنها در کار قاچاق مواد مخدر بوده‌اند و یکی از روزنامه‌ها اتهام‌های دیگری را در مورد روابط شخصی فرج سرکوهی مطرح می‌کند. اما با انتشار نامه ۱۴ دی‌ماه وی در اروپا ناگهان انفجار خبری در جهان رخ می‌دهد. فریده همسرش در مصاحبه‌های مختلف از مجامع بین‌المللی می‌خواهد که جان

شوهرش را نجات دهند، دولت‌های اروپایی - بیشتر آلمان‌ها - در این مورد واکنش نشان می‌دهند. در خبرها می‌آید که ماجرای خانه وابسته فرهنگی سفارت آلمان در تهران و دستگیری سرکوهی به قصد معامله‌ای در حاشیه دادگاه میکنونوس رخ داده، در حالیکه همسر سرکوهی و کانون‌ها و شخصیت‌های فرهنگی اروپایی از او به عنوان یک منتقد و روزنامه‌نویس دفاع می‌کنند.

انتخابات ریاست جمهوری رخ می‌دهد و محمد خاتمی با رأی خیره‌کننده‌ای انتخاب می‌شود، جوامع فرهنگی بین‌المللی از وی می‌خواهند به وضعیت نویسندگان ایران، به ویژه فرج سرکوهی رسیدگی کند و به دنبال آن است که پرونده او به دادگاه فرستاده می‌شود و قاضی دادگاه عمومی تهران وی را از اتهامات قبلی تبرئه می‌کند و فقط به اتهام تبلیغ علیه نظام جمهوری اسلامی (به استناد نامه ۱۴ دی) به یک سال حبس محکوم می‌کند. سرکوهی در پایان یکسال از زندان آزاد می‌شود و در عرض دو سه ماه گذرنامه و اجازه خروج می‌گیرد و به آلمان می‌رود و در آنجا اعلام می‌کند که به زودی به ایران باز خواهد گشت.

در فروردین ماه ۷۶ قتل ابراهیم زال‌زاده ناشر و روزنامه‌نگار - که از پنجم اسفند ماه سال پیش (۱۳۷۵) ناپدید شده بود - در نظرها غیر عادی و مشکوک جلوه می‌کند چنانکه مرگ غفار حسینی مترجم که در آبان ۷۵ رخ داد.

در فاصله انتخابات دوم خرداد ۷۶ و حتی یکی دو ماه پیش از آن تا مهرماه گذشته (۷۷) جو آرام بود و همه چیز بر روال عادی جریان داشت. اعضای کانون تحت تأثیر فضای کلی مملکت و آزادی روزنامه‌ها و اوج گیری جنبش مدنی به این صرافت افتادند که با وجود تعهدی که مأموران وزارت اطلاعات از آنها گرفته بودند، کوشش برای برپایی کانون نویسندگان را بار دیگری گیرند. برای این منظور ۶ نفر برگزیده شدند. (دولت‌آبادی، گلشیری، کوشان، محمد مختاری، محمدجعفر پوینده و کاظم کردوانی) که در جلسات خود به این نتیجه رسیدند که روز نهم مهرماه مجمع عمومی کانون را تشکیل دهند و پس از ۱۷ سال به طور رسمی کار را آغاز کنند. روز ششم مهرماه آن جمع مشورتی در خانه کوشان گرد آمدند که مسائل کانون را حل و فصل کنند. گلشیری می‌گوید «خانه کوشان جلسه بود، دولت‌آبادی به آلمان رفته بود که خبر رسید احضاریه‌ای برای او آمده و بعد فرزانه (همسر

گلشیری) تلفن کرد که برای من هم احضاریه ای آمده. فردا چهار نفری خانه کوشان جمع شدیم: من و کوشان و پوینده و کردوانی و رفتمیم دادگاه انقلاب، شعبه اول، ویژه معشادان و قاجاقچیان و از آنجا تقسیم مان کردند و تا عصر بازجویی داشتیم و قرار شد جلسه برگزار نشود، یعنی جلسه پنجشنبه نهم مهر، چند روزی گرفتار بودیم بالاخره تا دوشنبه، ۱۳ مهر، کسی مرا بدان بازجویی نخواست و چند روز بعد معلوم شد که فعلاً دست نگه داشته اند.

مجمع عمومی کانون نویسندگان به این ترتیب برگزار نشد.

مهر و آبان به آرامی گذشت تا آن که در آخرین روزهای آبان مرگ دکتر مجید شریف مترجم و نویسنده بار دیگر به شایعات و بدگمانی ها میدان داد، به ویژه که چند روز بعد داریوش و پروانه فروهر کشته شدند. دکتر شریف هرگز عضو کانون نویسندگان نبود اما روز پنج شنبه ۱۲ آذر وقتی اعلام شد که محمد مختاری ناپدید شده نگاه ها به سوی کانون برگشت. ۶ روز بعد جنازه مختاری زمانی پیدا شد که محمدجعفر پوینده عضو دیگری از هیأت مشورتی کانون ناپدید شده بود.

همسر مختاری می گوید: «روز حادثه، همسرم از صبح در خانه بود. و هنگام عصر برای خرید از خانه خارج شد. او یک ساعت قبل از عزیمت برنامه خرید را پیش بینی کرد و بنابراین مشخص بود که تبهکاران ساعت ها خانه را تحت نظر داشتند و منتظر خروج او بودند. وجود کوین های خانواده در جیب او هنگام کشف جسد حکایت از آن دارد که وی قبل از رسیدن به فروشگاه و در مسیر خیابان آفریقا رفته بوده است و احتمالاً تبهکاران به بهانه آنکه مأمور هستند و قصد بازداشت وی را دارند او را بدون هیچ مقاومتی مجبور به همکاری و سوار شدن به خودرو کرده بودند. (صبح امروز، شماره اول، سال اول ۲۴ آذر ۱۳۷۷)

جنازه این هردو نویسنده، مترجم و متفکر در میان اشک و آه خانواده و نویسندگان از مسجدالنبی در امیرآباد شمالی تشییع و در امام زاده طاهر در کرج به خاک سپرده شد.

از آن زمان نویسندگان با صدور بیانیه و اعلامیه، ضمن اعتراض به کشتار نویسندگان، از مقامات کشور خواستار شدند عوامل این قتلها و ایجاد امنیت جانی برای قلمزنان شده اند و در این راه با چند تن از مقامات مملکتی ملاقات کرده اند و قضایا هنوز ادامه دارد.

۱- قضیه «بدون حصر و استثنا» از آن زمان تا همین اواخر گریبانگیر کانون بوده است. پاره ای به حق می گفتند آزادی بدون حصر و استثنا در هیچ جای جهان نیست و نمی تواند وجود داشته باشد. حتی گزارشگر رادیو بی بی سی که چندی پیش در صحبت اهل نظر خود به کانون پرداخته بود در این باره به پروپای مصاحبه شونده گان پیچید. اما کانونیان خود هم متوجه نکته شده بودند به همین جهت در متن نهایی منشور که برای مجمع عمومی آماده شده بود آن جمله را به صورت «بی حصر و استثنا برای همگان» اصلاح کرده بودند. یعنی نه آزادی بی حصر و استثنا. بلکه آزادی برای همگان بدون حصر و استثنا.

۲- برای اطلاع از کارنامه محمد مختاری و محمدجعفر پوینده به بخش کتابخانه مراجعه شود.



مجید شریف
استعدادی کم نظیر

مجید شریف در ساعت ۵ صبح ۲۸ آبان ماه به قصد ورزش، خانه اش را ترک کرد و دو ساعت بعد جسدش را مأموران گشت در خیابانی کشف کردند که به علت نبود مدرک شناسایی به پزشکی قانونی منتقل شد. خانواده اش پس از یک هفته بی خبری سرانجام در ۴ آذرماه جسد را شناسایی کردند.

مجید شریف در چهارم بهمن ماه ۱۳۲۹ در تهران زاده شد از پدر مادری که از دودمان ملا احمد نراقی اند.

شریف به سال ۴۷ دوره دبیرستان را در رشته ریاضی به پایان برد و حائز رتبه ممتاز در سطح کشور شد. هنوز دانش آموز بود که دوره سه ساله فرانسه را در انستیتو پاستور گذراند و

برای آموختن آلمانی یک سال به انستیتو گوته رفت. انگلیسی، عربی و روسی را هم تا حدودی نزد خود فرا گرفت.

در همین سال ۴۷ در کنکورهای جداگانه دانشگاه تهران، شیراز و صنعتی شریف شرکت کرد و از هر سه رتبه اول را به دست آورد. در کنکور پلی تکنیک هم جزء ۵ نفر اول بود.

در دوره دانشجویی - زمان برگزاری جشن های ۲۵۰۰ ساله - به علت فعالیت های سیاسی دستگیر شد و ۱۰۰ روز در کمیته مشترک گذراند.

شریف که در تمامی دوران تحصیل، دانشجوی ممتاز بود، در سال ۱۳۵۲ از سوی وزارت علوم به عنوان بورسیه به آمریکا اعزام شد، اما چند ماه پس از ورود به آمریکا، بورسیه اش را به دلیل مبارزه با رژیم شاه قطع کردند.

در سال ۵۴ که سازمان دانشجویان مسلمان (جریان اسلامی جدا شده از کنفدراسیون) پس از تشکیل نخستین کنگره خود در آمریکا نشریه ای منتشر کرد، شریف چند مقاله در این نشریه به چاپ رساند و در همین زمان کتاب «اسلام راستین، تولدی دیگر می یابد» را نیز منتشر کرد. پس از چندی به علت پاره ای اختلافات از سازمان دانشجویان مسلمان کناره گرفت و در شهریور ۵۷ به ایران بازگشت.

در سال ۵۸ با همکاری چند تن از دوستانش کار تدوین و تنظیم آثار دکتر شریعتی را عهده دار شد و طی چهار سال کار ۲۷ مجموعه از ۳۵ مجموعه را به انجام رساند.

در سال ۶۲ به هلند و سپس به فرانسه رفت و با نشریه شورای مقاومت آغاز به همکاری کرد. اما رفته رفته از آن فاصله گرفت و از سال ۶۶ خود را کاملاًرها ساخت. در این سال ها فرصتی یافت تا ادامه تحصیل دهد و موفق به اخذ دکترای جامعه شناسی شد.

مجید شریف در آبان ۷۴ پس از ۱۲ سال دوری به ایران بازگشت و به کار ترجمه روی آورد و در فاصله کوتاه بازگشت به وطن تا زمان مرگ مشکوک و تأسف انگیزش هفت کتاب از خود به یادگار گذاشته است.

عکسها از: جواد منتظری

